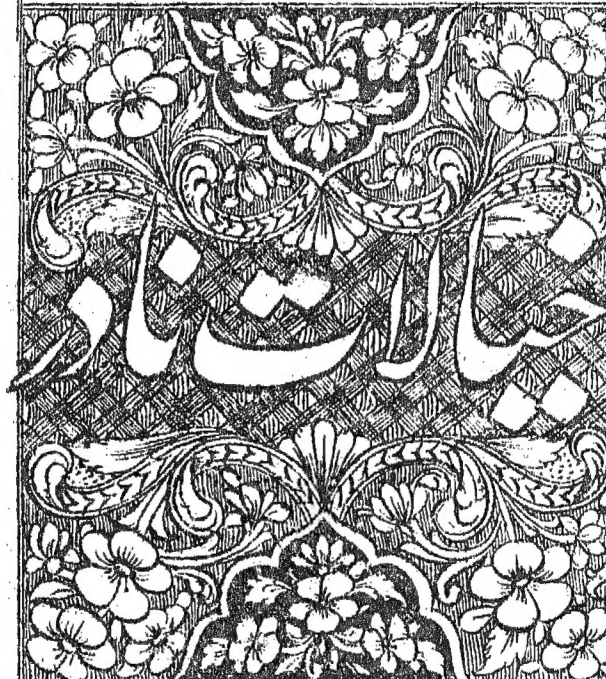


بچه صنایع مکینان و خلائق و زمینان

از شایگان نگار که فقره در کتابتینش با صد تنگدستی و شیرینی کلامی بسیارست تا شش شهر و بتبار



از تصنیف حلاوت بخش کاظم انشا پر داری ندی هر زمان صلا و اوی فرا این صدف

در طبع می نشی نو کشته نقش کزین نطباع شد

PE2182

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اور خورشان والایت زبان ستایش که کشاده است وی تواند کشود
وسر اور خا و بیت سر از گریبان نهایت کدام بیرون کرده است وی باید نمود
حسن نادان بقدر دانائی خود و بارگاه فیض نیاست بجز می در آیم بهیچد انیم
پنجشاسن توان بحسب توانائی خویش بر در کرم عظمت جبین نیاز می سایم
بیکایم ترحم بر ما نظم ز او صاف ننید انهم که چوست
دل و جانم ورین اندیشه خوشت پیوست و جوس تو دانش پریشان
بلفت و گوس تو اوراک حیران بود ریخاف کرم حیرت شکارت

[illegible]

بیا لم رسائی در کنار است به نهایت چون نگارم کار ساز
 بهستی از همه اوصاف بالا آما بعد حقیر مرثا سن و هوی
 بناب فیض تاب پناه معنی پیا بان دستگاه الفاظ و سنگا بان
 حضرت مولانا و استاد و جناب مولوی امین الدین امین غرض است
 رقعہ صورت آریہاے آداب تسلیمات رنگ افزوز ناصیہ شوق
 سجدہ ریزی آستان معنی آشیان است عکس انداز آئینہ قبول خاطر
 اقدس باد و نقش طرازیہاے مراتب کور نشات بساط آراے بزم
 اشتیاق بچین سائی جناب والا است بیایہ انتجاب طبع معلی رسا و
 برخیز از عمر میجو استم کہ بہانہ انظار نیاز شرتیہا بسعادت ادراک
 حقائق اعتدال عناصر قدسی مستعد باشم اما بغلیان است فطرتی دست
 بر امن فراخ آن آرزو توانستم انداخت و اگر چه از مدتی ارادہ میداشتم
 کہ بوسیله بیان معجز بر پتیہا بشر اکت و ریافت کیفیات طبع مقدس
 شرف شوم لیکن پیچیدہ دستی کہ بہتی نفسی بتفصیل زر نقد همان آید

در تمام این کتاب
 از جناب مولانا
 و استاد و جناب
 مولوی امین الدین
 امین غرض است
 رقعہ صورت آریہاے
 آداب تسلیمات رنگ
 افزوز ناصیہ شوق
 سجدہ ریزی آستان
 معنی آشیان است
 عکس انداز آئینہ
 قبول خاطر
 اقدس باد و نقش
 طرازیہاے مراتب
 کور نشات بساط
 آراے بزم
 اشتیاق بچین سائی
 جناب والا است
 بیایہ انتجاب طبع
 معلی رسا و
 برخیز از عمر میجو
 استم کہ بہانہ
 انظار نیاز شرتیہا
 بسعادت ادراک
 حقائق اعتدال
 عناصر قدسی
 مستعد باشم
 اما بغلیان است
 فطرتی دست
 بر امن فراخ
 آن آرزو توانستم
 انداخت و اگر
 چه از مدتی
 ارادہ میداشتم
 کہ بوسیله
 بیان معجز
 بر پتیہا بشر
 اکت و ریافت
 کیفیات طبع
 مقدس
 شرف شوم
 لیکن پیچیدہ
 دستی کہ بہتی
 نفسی بتفصیل
 زر نقد همان
 آید

تہیہ تم چہ آیم شیکش شاہ سنگر را
 طبعیہ ہماے دل قیاب ساز و ماہ اختر را
 عبت آلودہ میا زنی بخونم تیغ و خنجر را
 نویسم نامہ گر آتش زندہ بال کبوتر را
 کہ در داوند و بیجانہ اش جان دل سزا
 چو سرو و گل ندام در چین مینا و ساعز را
 ز رخ گریدہ برداری خمائی مہر انور را
 چہ لذت وادہ یارب ہمین قند کمر را
 کہ زخم تشنہ لب نمد سراسر آب خنجر را
 چو خواہد شد زنی گر بر گم جہان نشتر را
 خدا یاد و سازنی از حقیر این دیدہ ترا

ز آہم فعل در آتش بود ہموارہ مجمر را
 بجاک و خون طبعیدم از نگاہ شوخ خنجر را
 تپے دارم حیان و دل عشق شعلہ جگر را
 ہماے بوئے شیرین ز شتاقان چہ خواہی
 دل آزادہ دارم ز گلزار جان یک سو
 شب تاریک من گرد و صبح روز عشرت را
 لب شیرین نمک ریز و زخم از شور خندیدن
 سرت کرم دار از من وینع آب دوم تنی
 ندام جوش سودائے نطفہ فان خون دارم
 ز شوخی جلوہ فرمودش زویدن مانم آہ
 شوکت معنی نیای و حشمت انعام و شکای

روز افزون و ذیل عاطفت بزرگانہ پر
 بخدشت شریف لالہ و نید پال صاحب میر ششی اجہٹشی مجھو پال

در شکر ارسال تسخیر مرغمان بے بها از نتایج افکار ایشان

نظم نرد که ناز کنم بر نیاز خویش خرا	اگر گشت مصقل آئینه عنایت
ز پیش صاحب اقبال مرغمان آورد	نمود پیش من از فیض او حکایتها

اگر رشمه ریزی سحاب بعلاج تشنه لبی سطح ارض از برق دهن بکرمی بست
سوا س مرد و دلان پیر مردگی بدستگیری در ته خاک خوابیدگان سبز و گل
که از کتم عدم بیرون می جست و اگر عطر بیزی نسیم تملانی خشک مغزی
عصه عالم همه تن بهت نمی گماشت غیر از افسرده طبعان غنچگی بداد
ستم رسیدگان لاله و منبل که ام قدم پیشتر می گذاشت بحکم قدر وانی
فیض ز پروردگان مهد دولت و اقبال پیوسته پیرش احوال امانتگان
کو بے نیاز پرورخته اند و باقتضا بے جوهر شناسی کرم مرغ نشینان چاربا
حشمت و اجلال و اما بیا دآوری دور افتادگان بزم ساخته سع
با و سعادت افزون مارا چو یاد کردی بزم احسان ارسال تسخیر نادره ایشان
بے بها از هر بن بوسه عجز پرست زبان شکر رو یا نپند و فیض بهار آفرین

احوال و در افتادگان بزم حضوری تحریک بیعی پردازند و نمیدانیم که
 تمناعی نیاپیدای شمت و سنگاها را کدام چاره باید فرمود که صیقل
 منتقضی گشتن مدت و دوازده ماه بخر گیری و اماندگان کو سه مجوری تحسیر
 حرفه فیما از ند سجان الله اگر صافی با دوه و ثوق پیمان منته آریان بزم
 کرم اینچنین سرور انگیز است نشئه آرزو سے مشتاقان عنقریب بدماغ اوج
 کمال میگراید و اگر لطافت چاشنی وفای و عده صدر نشینان بساط فیض
 بهمین آئین حلاوت ریز است مذاق مراد امیدواران بهین زمان تلافی
 آن حکامی ذالقیه میفرماید اینجا بجم قدر دانی پاپس ادب معذوریم و گرنه چه
 شکایتهاست که باید او خامه دوزبان نمی توانیم گاشت و درین مقام
 به تقاضای جوهر شناسی بحاطب منصب مجبوریم و الا که ام گلهاست که
 بر صفحه نامه وسعت تو امان نماند و انیم گذشت **فرو**

احوال و دوزبگ خوشی چو غنچه سنا لب و اکمن نخبه چو گلها درین چین

عند لیب خامه نوا سنج ترانه غزل نیست از فیضان بهار مطالعه شری

روئے گل نداشت نامسموعی مبینا و وطوطی قلم شنگوئے نفیست
از استسعاد انوار ملاحظه عالی آمینه پرداز خجالت مایوسی سیاه غزل

آن سربینازگر بکشتگان رسد	خو غمناک حشر تا به تهم آسمان رسد
مردم بشوق خوردن زخم خدنگ او	خاکم ازین سبب بسر هر نشان رسد
نازم به تیره بختی خود کز طفیل آن	نسبت مرا بکاکل زلف بتان رسد
پیوسته گل کند بچمن فیض نوبهار	بوئے اگر ز زلف تو در بوستان رسد
دست جنون دراز شد اکنون عجیب	کز چاک دل بچاک گریان جان رسد
برداشت پنبه از سر مینا مگر کس	بوئے گلاب از نفس این و آن رسد
جوشده می نشاط ز خاکم اگر دے	آن مست ناز بر سر این تفت جان رسد
نازم بهر کاری تیر نگاه دوست	ز خمی صیان نداده بد لمانهان رسد
گرد و خزان بهار بگلشن اگر دے	طفل مشک من بچمن خنفسان رسد
از ضعف و شکست دلم هم صد است	تا گوش آن نگار فغانم چنان رسد
میخوار راز گرمی دوزخ بود چه باک	که کبک راز آتش سوزان بپان رسد

اگر سید انستم که حصول رخصت از خدمت عالی چون موج دریا با این تمام
 شکسته بالی ست برگردانم بهت بر کمر نمی زردم و اگر آگاه می بودم که سیر تماشا
 دشت آبا و اجداد است مانند رگ صحرا با این همه بد حالی ست گاهی پاسبان
 محبت منکر دم آرسه خوشا تامل امواج محیط رسوم امید که خس و خاشاک
 وجود او پادشاهان و گان و رطبه در ماندگی هیچ حالتی غبار افشان ساحل سرو
 نمیتوان کرد وید و فرخا جوش بهار رجا که خار خار سراپا و ماندگان خارشان
 ناکامی بکدام وقتی جز لاله گل مراد بدامن حال نخواهد چید و

عمر اسید باد چو عمر خضر و راز	در قلم حد و ثبوت همین پاک گوهریت
-------------------------------	----------------------------------

یعنی اگر چندے تار و پودنگا پوسے انفاس بر جاست بهت فرود اگر
 از سوزن کاری ویدار فیض آثار کسوت حیات تازه بر خود می آریم و اگر
 زمانے صورت آراے حواس رنگ پذیر و بیایے وفاست و زهرمت
 نفس بر آوردن رنگ آمیزی جمال با کمال چشم می کشایم حسب الارشاد
 نقش غزل بر جریه دهن نامه نیاز رنگ پذیر بحریت فیض اندوز طالع انور باد

ع
 محبت کردن
 و تماشای کار
 سخی باد و راز
 مقدر و حجب
 آردن ۱۱
 من مصلحت

سہی بالاکل اندامے سخن لاله جگر	لاناگن جو کمان ابرو پری رو کبک قنار
زہے نازک نہال گلشن خوبی رعنائی	عجب نو باوہ باغ ادا و طرفہ دلدار
بروے سادہ از خطا پرچہ در چشم معنی بین	کنون از خط حسن انوار شدہ خورشید ویدار
بچشم مست و میگونے سراپا سحر و فسونے	بدل بر کن بین دارے بخون کردن تھکار
چہ پنجہ بغیرت مرجان چہ دندان گو غلطان	چہ لب بیل و رخشان چہ دہن تنگ شکربار
سراپا ناز و انداز و ادا و فتنہ عالم	جہاوند خوطا لم تھمگ شوخ و طرار
یہ بیل و خیال گل گلشن نغمہ می سنجید	حقیر کیش ست این ہیچ طوطی چہ گشتار

کہ رونق بزم عیش و طرب باقی باد بخد مت شریف لاله بہاری لال
 و طلب نہ تھ قاطع القاطع چہ ریا شکستہ ز قمار ہی خامہ ولیست بہرین
 بر سر و رہواسے حقیر نارسا و پچیدگی نامہ بر ہانے ست روشن بر آوارگی
 طبع ناتوانی آرما اگر کیسر سوئے تھم شکل ز بائے بر آید و اماندگی طریق
 تشریح دعا گوئی بہ چنین مہر و بان مقال ست و اگر خامہ ام خاصیت بیان
 پیدا نماید آبلہ پانی بید اسے ترقیم معانی شوق دیدار بہان آئین و انگیر حال

سہی بالاکل اندامے سخن لاله جگر
 لاناگن جو کمان ابرو پری رو کبک قنار
 عجب نو باوہ باغ ادا و طرفہ دلدار
 ککنون از خط حسن انوار شدہ خورشید ویدار
 بدل بر کن بین دارے بخون کردن تھکار
 چہ لب بیل و رخشان چہ دہن تنگ شکربار
 جہاوند خوطا لم تھمگ شوخ و طرار
 حقیر کیش ست این ہیچ طوطی چہ گشتار

و بالفسح کہ زہ کہ
 شکستہ کلان و گشت
 کہتا و دہان تنگ باغ
 و بالکسر نقار و بان از
 رشیدی و بالکسر
 من غایت الفات
 ۱۲

پس حیرانیم که پیشکشی دعاهاست شاید بزم غریب چگونه نمایم و سرتاپا
 خاطر ریشانییم که از عمد دهریه رسائی شماست بایسته محفل اجمندی جهان ^{قطعه}
 ما آبله پائیم و دعایت ره دشوار هرگز نتوانیم ازین راه گذشتن
 شما صفت گریه تن پای بریم از یک گام ندانیم ازین راه گذشتن
 و رویمست آموذگارین نامه که رنگ تحریرش با صد آب و رنگ التفات
 ریخته بود و چون ساقی سرشار لطف ایندی بنعم زوالی خاطر مجور ان
 پروخت و وصول زحمت شمول بهارین کلماتی که با هزاران آب زلال
 شفتت بنخلبندی ترتیب الفاظش پروخته بود و زمانه طیب حلق
 فضل کردگار علاج پیوست و مانع محرمان ساخت ^{قطعه}
 گریه است گزینار کنم جان خویش من بر پای قاصد که رسانیده نامه
 نونی بچشم جادوش جاسه مرومک هر نقطه را که بخت از نوک خامه
 شوق تماشای گلزار همیشه بهار قاطع القاطع همچنان دهن دل سگشده
 یارب مطالعه اش زو و نصیب منتظران فرماید و اشتیاق استفاده

حلقه زبان
 زبانه دراز
 استاده کار
 چنان که فتنه
 حواس را
 من غایت انداخت

از ان مفید الانام همان قدر استیلاست خدایش جلد برترستان
صادر نماید جمعیت و کامرانی روز افزون باد از جانب لاله
بجگوان سروپ بنام لاله شهبانو شاه و طلب تهنات چارخا
میت پیام باچو رساندی بدرجہ اقبال خد امداد ترا شد دان دارو
از آنجا که نارسانی ماریاست و شوق ملاقات سامی بے انتہا پابند سلاسل
حیرتیم که ازین وادی پرخطر که در هر گامش خنک فکر کند می خور و بکدم روش
سربرون آریم و عقید سلسله حیرتیم که درین راه و شوار گذار که موریم بعضا
راه میرود بچه آئین قدم گزاریم ناچار دوبت بدیه نرم عالی ساختیم و تهنج
و قائق باقی زبان موهلت و گنداشتیم قطعه ز شوق وصل تو گر خامه بر زنده
ملک اش زند خامه را بنا گوششی سپاه آب چشم دوات میسر نزد
کرکت بقلم زین خیال سرگوشی و در و درم عنوان التفات نامه که
فطاش دانه خال آتش رخاں سراپا نخوت را تعلیم اضطراب اسپندی می نمود
در آتش کمان ابرو و سیم چینیان ترقی است را چاشنین گوشه خجالت میفرمود

مبطونان معدومی پانها د ن ست و قطره ر بهت نفس بر آوردن در ورطه موهومی
غوطه خوردن قطع صنعت کک تضایت چون نقش و جو
زنگ دیوار عناصر سخت بر آب روان و قطره تادریای اعظم فردا مهر نیو
چون نفس در دمزدن از دیده دیگر دنیا چو حیف صد حیف و انوس هزار انوس که
عطوفت پناه گرم و تنگ و حکیم اسب ساس رخت حیات ازین سراسه فانی
بر بسته پاپایه برق بعالم جاودانی شتافت و هزاران هزار خار غم و الم در پیرا
پس ماندگان شکسته روئے محالطت از یار و آشنا برافت آئینه چشم دل یار
ازین زنگار کلفت غبار آلوده جیرانی ست شیراز و بیت خاطر دوستان بهین
مقراض الم تفرد اندوز پریشانی برق که در کفن ابرو بر خطه سر گرم طبع نیست ازین
غم ست و گرد و با که بصبح آ آوده سر در هوا کشید نیست بهین الم ست اشک بری
خامه نسبت عبرت انگیز تحریک این واقعه مانند چشم ابرو محیط سامانست و چو چیدگی
نامه از تهمت حسرت خیز عبارت این حادثه چون دهن صبح چاک در گریبان
اینجا بکرم نفی اثبات صور موجودات آگاه دلائل منی آفرین بتنازگی استعارت

تشریف این کلفت آبا و جستم التفات نکند و داند و بقا خدایه است بقا اشکال
 کائنات بیدار مغز ان حقیقت گزین بر مجاز تشبیهات مجموعه این وحشت بنیاد
 تعجب باطنی نفس موده قطع برنگ و بوی گلزار جهان دل چون توان گفت
 که در هر گردش شیش و یکبار رنگ می بینم و میدان شاخ تا پنجه و دیده و دشت چون گلشن
 صبار ابا و سان چنین در شکامی منم و پدید است که رشته شمع روشن از خوتن
 تا چارستاده و چو شعله جواله در فضا انداختن منم اختیار وجود یکبارگی از گریبان این
 درخانی که کشید عالم جاودانی خواهد رسید و دودیکه ازین آتش علم برافروخت از
 سر قدم بر راه فنا تون برداشت پس امید که آن صاحب باطن دیده معنی بین کشاید
 و نیزگی روزگار تماشای نماید تا نشه رسا صافی دل بخار ز چینه و صورت زیبا
 استقلال طبیعت رنگ انقلاب نگزیند شیراز نهی محبت ظاهر حکم یابد
 بنجدست مبارک عشق سمن لال صاحب بحر ریافت
 خوش بماند و فاد و فاق که شمت اشکایان بلند است هم بر پیش احوال سپید بمان
 پیار سونب عجز و افتخار به بنیاد می کشاید و فرخ از ان شفقت و

اشفاق که شکست پناهان عالی منزلت نیز رجال جاگزینان عرصه نیاز و کما
 نظر لطف سرشار میفرماید آری خورشید جهان تاب اگر بضیاع گستره غلیمت گیتی
 از مشرق بیرون نمی بست غیر از موسوم می بدستگیری زور و بی تاب که میتواند پروا
 و محیط ناپید اکسار اگر فیض بخشی ریگستان عالم از موج کمر نمی بست بواسطه
 سعدومی به پرورشش قطره آب که می باید ساخت لطف

قطره از حبه آب میدارد	قطره از مهر تاب میدارد
بوس گل از بهار رسد بدماغ	شعله موجود میشود ز چراغ

ورود کرم عنوان گرامی نامه حقیر نواز زبان شکر از هر بن موس بند
 دعا گور و یانید و بانهراران الطاف و احسان بزرگان به مغرور متاثر گردید

فرو صد و نامه عالی سرشکوه حقیر	بلند ساخت ز چرخ برین بست کرم
--------------------------------	------------------------------

کرم پناهم چند باستعانت مخدوم کریم الصفات نشی بند را بن صاحب
 محافظه و قهر عرق ریز بهار بدو سه پرور رسید اما در کاغذات پرگنه تها بهر
 موضع با هم چندیری سمانه نگه وید و چند انکه بجانت هیچ حسات لاله موتی لال

عشق پنهان و
 راندن سی
 کات کردن اول
 ست دوم لای
 آبی گیت
 به خرم کسند
 سودگان نیست
 جانی بهر کس
 به گرم اندر
 ۶۰ رانی علی
 من صلیاتی

فرمود و بهر اطمینان شوق معانقه امواج خم مفاصل این آشنا به بحر نیار چون
 لب ساحل آغوش کشاست و جوش بهار اشتیاق مصافحه از بن شاخ عصا
 این شتاق دیدار مانند سرچرخه چنار برگ صورت پیدای دل حسرت نهنج غنائی
 اطفال سدر شک بر خطه تار و زهره چشم در و دیدن ست و جان ناکامی توانان
 بهم پروازی طیور انقاس ناگوش لب و پیرین فروگوش بر آواز پایت گوش ما دارد همی
 فرش راه انتظارات پروا به چشم است به بساط پیرانی نرم قفس خنده شسته جلوه نگیزی
 آن مخدوم اندم است اسید که تا آخر این ماه صورت و عدد آئینه ایفا منور سازد
 و چنان آراست مجلس سرور منحصراً بر شجر زمینی آن ابر کرم است رجا که تازگی گلده است
 این پیمان به واسطه انتظار رنگ نیار و نسیم فصل از روی و دنبستان آید
 حقیر نوازان فیض نیا و تاگروش ایام هر صبح و شام در وزیدن و ابر رحمت
 خداوندی بر پشت زار اندوخته بند و بران کرم و تگاه و زان مردم و چکین باد
 بخند و فرخنده گنج راسه شکر و اس صاحب بهاد و صدر این
 شایع طعنه نکر نظم شکر زیور و مردم از زبان غلامه امرو

غیاث ازاد اے شکر احسانے مگر داد و پود و دست از زمین نامہ ام گرنشیکر خیز
 رگ ابر قلم چون اینچنین حرف شکربار و دو و تو تار گیسای شاعر غایتی مثال تنسے خواہا
 بار آور و ساہاے بایستہ فرمود و طراوت وصول تحائف جہتی فرزند آرزوے
 شہ تاقان راشدا و بی شتاباے شایستہ عطا نمود انہاے شیرین ادا با این تمام
 بے ریشگی ریشہاے شکر گزاری در زمین اندیشہ عقیدت پیشگان و و نید و
 انار باے خوشنما بقتضائے شکستگی و انہاے سجدہ ریزی در مزرعہ فکر عجز اندیشگان
 رو بایند تعداد و کام شہاے فیض نیایان از پاشکستگان عالم نیاز بر سر خجاست
 و انداز و فیض سانی کرم دستگاہان از دامندگان کوے عجز و ہم بالمال فرو
 کشت تلف و غایت یخت رنگ نفاشی پخت مجبور اندیشیا کلمہ سجان نہا
 تاز انتشار نسیم و صبا نہال کامیابی و کامرانی تازہ باد

بخدمت شریف لالہ موتی لال محافظہ قتر فوجدار سی مظفرنگر

بشوق دیدت جانان سراپا چشم گردیدہ کرم باشد بخوابیم یک نظر گنجدہ و مافی
 و رود غایت شون نامہ کہ فرودہ سجدہ ہم با حال بود خاک نشین را و سجدہ

فخر با عطا فرمود اکثر انفاظش بر شکایت کویه قلمی نارسا اشارت داشت
 اگر چه ایمان عالی نسبت خاکسار یکمقدیم است اما در طیفشان اگر بارگاه
 آفتاب نشان کرم پناه طعون کویه قلمی باشد چه عجب که همین از بدست و
 پانی خود مغرور اند و غبار سیران اگر بجناب فلک بارگاهان صفادستگاه
 ششم کامل قلمی بخونچه دور که سراپا بنار سائیماس خویش مجبور اند فرود
 بدست نارسائیم که قناریم و مجبوریم و ز احسانت همیداریم جان چشم آفرین
 فیض رسا نابساط بیکاری چنان فراخ گسترده اند که بدست و پایان چارسو
 نیاز بر زبان زوے ناتوانیماش تو از نینچید و محیط بیرون گاری چندان عمیق
 نه آفریده اند که نفس سوختگان ساحل عجز برق ریزی نارسائی خود را از ان
 بیرون خواهند کشید یا بستانگان سلسله تعلقات را بهر حال شکر گزار خالق
 باید بود که غنقریب کلیه عنایتش قفل گنجینه مرا در می کشاید و اما نگران هر
 کون و فساد را در هر جا پاس طرازی او سبحانه تعالی باید نمود که همین زمان
 صیقل ساز مرتقش آئینه کاسیابی می آراید و پیدا است که مال انتشار نسیم

ہشام صاحب دماغے رسیدست و حاصل سعدوی شبنم آستانہ جناب افتاب
 یوسیدن اسید کہ مہجوران را از حضور ان تصور فرمایند و درام یاد فرمائیے عاگو بیان باشند
 بنام بر خور و ار کامکار لاله ٹوکی پشاور و قرنت فشی پیارے لال
 صاحب برادر کلان ایشان برضیہ منظر طیر متجب نماز کہ ذرہ بیتاب
 بحجب اشتیاق آستان بوسی افتاب عالم تاب چون قطرہ شبنم ہر دم سرگرم
 سوہمی ست و قطرہ بے آب از کشش شوق ہم آغوشی محیطا سپید اکسار مانند
 کاسہ جناب ہر نفس آما و معدومی خورشید جانا تاب ہمیکہ از گریبان مشرق
 سر کشید و بجلباب مغرب فرو پوشید و ماہ عالم افروز و میکہ معنی الفاظ
 نسخہ کمال آموخت نقد اسقام نقصان و گردانند خست مال مینہ چاکی نامہ بہیت
 و حاصل فریاد کنشی خاچین کہ نہ انقلاب زمان اشارے و زائبات عالم را اعتبارے قطعہ
 تا کجا نالہ زندہ کلک ز جور گردون ہوتا بکے دل بخروشد ز جفا ہائے فلک
 شمع ہر شب کہ بدل داغ خور و از گلگیر پو بر سر خوش درین عہد زندہ کرد کہ کش
 حیف مدحیت بنا سے طرب از پا افتادہ طرف بستند درین وقت بغم حور و ملک

بحکم ناماستواری شتهای نفاس می اعتبار از ورق گردونی این عاقله حسرت را
 شیراز که محکم و یوان جمعیت خاطر را تفرقه پیرایه آسیب پریشانی تمنایه و توبه
 ناپایداری صور نگار خایه حیات ستعار از نم انشانی بهین و اقله عبرت اتم
 آئینه صافی طیفیت را صورت آرا کلفت حیرانی نفر مایند و پیداست که
 آب روان زندگانی میر آمده از گذشتن ناچارست و تا قانون عمر آخر شده
 در شکستن ب اختیار و بر زم شعور اعراض معنی شناس پیش ازین بگفتنانی نپاژد
 دست از آستین بر آوردن آتش رنگ لاله با نفس افز و ختن ست و دان
 گل شکفته را طرز سینه چاک آینه ختن یا رب بر دهن خاطر آن عزیز دلها غمبار
 منشینا و آئینه صافی طیفیت آن بر خور دارا ناصورت کلفت و گاه سنی

بخدمت شرف نشی و نید یال صاحب و شکر عنایت فحجم

صفیه بلبل و صحت نامه علوی و خارستان مجید الدین خوانی

بهقام رتبهک تحریر یافت نظم

جان دل قربان احسان تو جهان می کنم
 وین و دنیا هم فدای ناز و نیاز می کنم

<p>تختہ بزم ارم شکست زمیں خطہ بسست ہر نفس کا یہ برون از سینہ داری و سب این زمان دارم چو خارستان و پیش نظر سخن ساز خاشہ نیاز را در انداز تشریح معانی</p>	<p>در گره دارم و جا کوند خوشایں میکنم میتوانم دستہ گل صرف بتان میکنم بسکہ ساعت خیال زلف پیچان میکنم لعن کیفیت سیر گلستان میکنم</p>
<p>شفاق کرم دستگاہان همان بریدہ زبانی مہر وہان مکر را در آہنگ تعدا و مارج اخلاق فیض پناہان کطرہ بے آب بآرزو سے ہم آغوشی آبرو سے گوہر در قعر معدوم خزینہ کمالی</p>	<p>شفاق کرم دستگاہان همان بریدہ زبانی مہر وہان مکر را در آہنگ تعدا و مارج اخلاق فیض پناہان کطرہ بے آب بآرزو سے ہم آغوشی آبرو سے گوہر در قعر معدوم خزینہ کمالی</p>
<p>تعدا کر مہاے تو احرار و دشنام</p>	<p>ہرگز نتواند کہ کند ذرہ پتیا ب</p>
<p>چمن پرانیہاے عنایت صحت نامہ و صفیہ بلبل اندیشہ دشت زدگان غبار ریگستان نیاز را آئینہ دار رنگ آئینی گلزار چنان نمود و بہار آرائیہاے ارسال نسخہ خارستان گوشہ خاطر خشک نغزان سیوست وادی عجز و خلعت افزا مازکی طراوت ریزی گلستان جنت فروزے لطف و عنایتہاے عالی منصبان</p>	<p>چمن پرانیہاے عنایت صحت نامہ و صفیہ بلبل اندیشہ دشت زدگان غبار ریگستان نیاز را آئینہ دار رنگ آئینی گلزار چنان نمود و بہار آرائیہاے ارسال نسخہ خارستان گوشہ خاطر خشک نغزان سیوست وادی عجز و خلعت افزا مازکی طراوت ریزی گلستان جنت فروزے لطف و عنایتہاے عالی منصبان</p>

کہ مجبوران محفلِ سابر جایا دے آرنہ بدترین زمانِ کلفت تو امان کہ ہوا کے
 تپ لرزہ کہ میتابی برقِ بھل اداے طعینِ اوست و بیقراری سیلاب
 کشتہ ناز پہلو پہلو غلطیدن او طرح انداز غبارِ صائب پریشانی بے آرامی
 و حرارت پر و از صوبہ تہاے سرگردانی حسرتِ انجامی صحت و تندرستی تفرست
 سوہوم سازِ اجساد انسانی و جمیعت و اعتدالِ حد اُست نامفہوم قانونِ عناصر
 امکانی با بقصصاے جوشِ خونِ گریہاے دیرین دلِ نیازِ منزل بہ تہاے بشار
 اعتدالِ مزاج سراپا استہاج مانند گرد بادیا پواوی حسرتِ سرور ہواے نہادہ و گوش
 محاذِ نبشِ بارِ زوے نویدِ تندرستی ذاتِ حمیدہ و صفاتِ چون حلقہ و چشمِ حیرت
 کشادہ بکلمہ روانی سعادتِ پناہیہا از کیفیاتِ بزمِ حسرتِ کوشی طبعِ رسا
 سرو افزاے دماغِ خمارِ زوگانِ میکدہ و دوری باشند و بقصصاے جوہرِ شناسی
 و انا و لیہا از تفصیلِ ریاضِ صحتِ فروشی مزاجِ اقدس بہارِ پیراے خاطرِ غنچہ طبعان
 و حشرِ آبا و مجوری مانند و در جامِ غنایت و گرم بزمِ آراے تسلسلِ باد و نشہ رسا
 باد و باد و ریہا و فروشنی مہینا و در مبارکبا و عیدِ متضمنِ بعد

و در جناب خالق ارض سما شام و صبح	خواهنگار این دعا باشد حقیر ناتوان
با و بر ذات امین الدین معنی دو	رو این عید الفطر یارب مبارک بیکان

بخدمت شریف نشی دیند یال صاحب در شکر عنایت نسخته
 نادره کلیات صبا فی تحریریت نظم زب عنایت احسان پناه صبا
 که خاک از نظر فیض او شود اکسیر عطا چه کردین کلیات صبا فی
 نمود طبع مرا گلشن بهشت نظیر نیاز فروشیهای حقیر ناتوان امروز
 آئینه دار اشکال صد گونه ناز و انداز است که شست پناهان کرم و دستگاه
 بپریش احوال حسرت تاملش بے بنیاد است می کشایند و عجز خروشیهای
 نوزدهم مقدار پیچیدان این زمان صورت نگار طراز هزار رنگ افتخار و اقیانوس
 که فلک بارگاهان احسان پناه بار سال ره آور و گردان بهانه خوشید بمانش
 میفرمایند ازین نجاست که آفتاب جهان تاب از نور افشانی ناچار است و حجاب
 کرم آفتاب و فیض سانی بے اختیار نسیم غنیمت محب و تقطیر شام صاحبان
 و بوی نسیم و نسیم و نسیم در تفریح و لهاس زنگین طبعان نظم

فرہ را خورشید تابان کرده اند | قطره را دریا سے عمان کرده اند |
 میز خم پرستہ گردون پشت پا | تا بن لطف نمایان کرده اند |
 در گردآوری این اجزای پریشان افتاده عرق ریزیہا کہ بکار برده اند
 و مانند فیض سانی از مشرق تا مغرب گسترده اجزای رحمت الہی در کنسار
 و بدل آن جاہ و چشم در بار باد و آنکہ عجز آشناسے زاویہ آبلہ پانی را گاہے از
 مستقیمان حسرت بنیاد کرنال می انگازند و زمانے از ترک زمینان و شست آب
 از تنگ می شمارند بہمان رنگ زرد اسی آئینہ استغناسے امیرانہ میتوان بود و اتفاقاً
 خفا از روی نگار قفا غل جانا نہ بخوابد کشود و گر نہ پیش ازین با مقتضاسے
 نیاز سندی صفحہ نامہ کلان برادر صاحب خود را مرات صورت نما سے
 و قانع خویش ساختہ ام و بار ما بزبان خامہ شوکت پناہ لالہ پہ بھو دیال صاحب
 بعض سلام نیاز پر دوختہ الحال آذر بر خم شیشا سے عالی تکرار اظہار سرگزشت
 ماضیہ را وسیلہ جرم گاہچہ نیامد اسید کہ غبار انو تو مت نامہ سمعی مسبار
 و تہ شریح معامے حقیقت سابقہ زبان خامہ میفرمایم رجا کہ بیایہ اجاب

سیا و عطفوت پناہا بحسب انقلاب روزگار بقطع تعلق منظر نگاہ چہرے
 بمقام رشتہک طرح اقامت انداختم و با گرم و سرد آن دیار در خستہ
 اکنون کہ مصقل عنایت این دیوی سخنبل ابدال بخوردار کا سگار لالہ و خوشن
 طول عمرہ از مدرسہ رشتہک بدہلی صورت نماے معنی تماگر وید و ہم بقرب
 اضافہ تنخواہ ماہوارش از پنجاہ روپیہ شصت آچہ رسید با این تمام بیوائی
 بر چار باش جمعیت و اطمینان مربع نشستہ شب و روز ساز و دعائیں و ازم
 و با اینہم بے بضاعتی آگینہ حرص و ہوا برنگ قناعت شکستہ ہر نفس
 یاد گرامی مقامی سازم چہداشت آنکہ تہلاطم هجوم امور متعلقہ آشنائے
 بحر دعا گوئی را در پیج حائے ساحل نشین چار موخہ فراموشی فرمایند
 ویکہ تاز جو لانگاہ شناخانی را در کلام جائے گوشہ گیر تنگنائے
 نایا و آوری نہایند زیادہ دعا۔ بنام لالہ شیو سہائے ناظر
 عدالت و یونہد و طلب ایشان بقرب جلسہ سالانہ
 بمقام مظفر نگر تحریفات غزل ز جوش فصل بہار ہر دم دل خرم بیاورن

<p>زنا کہ آہ شہر برپا کند بزمینہ بزمینہ بلبل خیر نذر ارم بر بودہ یارب کہ نامش بخشنہ کمال بشوق و سہ تو چشم حیران کشا وہ گسین ساعی کشا وہ دار و بدوش و اسے ملام از زلف نکل رسیدہ از بزم سیکسار گان بگویش صدائے قفل</p>	<p>توان جسم و قوا بر جان شکیب از دل بیک گما باشقیاق قد بلندت سادہ سرو سی پکیا چرا بنا ز توان طاق تہرید کمال کہ آن شکر دیکہ دینہ بود و مدید چو سہل حقیر شب از گلشن اینہا سے موسم بہار کہ طرز شگفتگی</p>
--	--

لالہ گل صبا سے خیر گلستان طراوت اوست و زمین تازگی بختہ و غنیل نسیم
طراوت ریز بوستان نصارت او گوشہ خاطر یاران سرت آئین حسنیت عشرت بہار
و وہن حال حاضر ان طرب با گین گلشن ست بہجت در کنار تو افق تجویز اجاس گرم
تلفیق نگارین محفے ست بتقریب موسم انبہ اسید کہ تا آخر انما و پر تو جمال با کمال
آئینہ چشم شاقان روشن نماید و اتفاق راستہ جلسا آمادہ ترتیب بہارین بخت
بہ مقور قدیم رجا کہ تا پنج کلمہ آئینہ نہال قامت سرو استقامت سایہ التفات
بر سر نیاز زندان اندازد یارب زمان مفارقت زیادہ برین امتداد و پیدائش
بخدمت شریف لالہ شیدیا صاحب در سید عرق پید

لعل
توفیق با کمال
موفقیت و جلال
مستحق و جلال
بہرین و جلال
خدا
موفقیت و جلال
مستحق و جلال
بہرین و جلال

ایسیات ورا دے شکرا احسان لہو اوجان جانا	از بن ہجری سن امروزینخیز زبان
بسکی ساز و فکر تحریر صفات خلق تو	مشک جاسے نقطہ ریز و ارقلم و استخوان
سن یقین دہنم کہ از فضل الہی غنیر	ماہ اقبالش شود بد رویشان بگیان

اشتیاق ملاقات فیض آیات نفس سرگرم بر جو و بالید نیست و شوق حبیب سالی
 آماؤہ خاک آن آستان برنا صیہ بالیدن چشم تماشا دوست بہنا سے دیدار
 جمال باکمال کہ موعود زمان فرست است آئینہ پروا حیرت ست و دل نیاز منہ
 بارز و مہلت کیسیا خاصیت کہ موقوف بر حصول خصلت ست تپش
 فرسودہ حسرت است ایسیات دے وارم تپش فرسودہ صد رنگ پیشانی
 کہ از باد نفس چون شعلہ سرگرم طبعیہ نہا چہ نماید غرق طوفان خجالت جوش جیون
 نیم اشک کہ از چشم بفرقت و چکیہ نہا چہ عوق بید مشک عنایتی باہمہ نصابت طہنی
 بر خیزد برفع حرارت ظاہری پر دخت اما تشنہ کا مان تنہا شربت ویدار را علاج
 نتوان ساخت یارب معجون ویدار فرحت بار بعللاج غم زدگان الم آباد مہاجر
 زور ساد و راستہ از زمان مفارقت بقرب آوان مہلت بدل باد

بخد مت شریف لاله شکنج صاحب دیوان ریاست پٹیا
 و شکر اسال قلمدان چو بی شکر از جانب حقیر پیچان بجه تسلیم تسلیمات
 دعاست و پس از کوفتات حمد و ثنا فلک و ساء اندیشه نیاز شرت و شکرگاه
 و ماندگی از پا افتاد و ست و آسمان پیمای فکر عجز پرست بهواس نارسانی بال
 کشادون در هر حالت حیرت و انگیزه حال ست و بهر جا خاموشی زبان مقال
 از پر و از قلمدان طرح که ام تحریر باید بخت که خامه از خجالت سرنگونی سراز
 سرز انو نه برداشتن ست و در ثنائی این صنعت بهانه که ام عبارت
 تواند انگیزت که نامه از فرطند است کو تا ہی وسعت پشت و ست نیاز
 بر زمین گذشتن اینچار موز و خیالات جمله در هواس نارسانی بال کشاست
 و معانی و عبارات تمام در باو یحیرت گام فرساگر صانع قضا کسوت قالب
 انسانی پوشیده بر اش این قلمدان عجیب ساخته ست و نقشند قدر قبایع
 وجود آدمی در پوشیده بر و از این قسم صنعت غریب پر دخت قطعه

۴
 نهادن پشت و ست
 سخاوت و کمال خلق
 ناز عی و فروغی کردن
 باشد من غایت

قلمد انیکه در گویش احوال تو گفتن
 عطار در روز و شب در جوش بر فلک تاز

برای من فرستاد چون آن صانع جان خدایشان و شکوهش از نظیر جابه جهم سازد

آئینه معنی نمایی روشنی و حقیقت آگاهی بر نفس و نظیر و کوکب بخت بند می

بر ساعت اوج پذیر باد بجای دست منشی و بند یال صا

و رعزت الهیه ایشان محرمیت نظم ناما سیکند امر و زبان خا

چاک در سینه زنده حیف ز غمها نه دل طیان ست چو بسمل ز جهای گردن

چشم حیرت زده از دیده همی بار و خون رنگ بر رو شکند عقل ز جور و دوران

هوش انگشت بدندان ز ستمهای مان ورق گردنهای سجد خوانان انقلا

روزگار را بکدام فکر فلک فرستادم تمام تعداد تو اندامیه که در مدت نفس آوردن

شیرازه دیوان جمعیت را تفرقه پیرایه آسیب پریشانی می نماید شکست آفرینهای

اصول و مظاهر محیط گردش ایام را بکدام اندیشه رسائی آشنای ورق نشین کنار شما

باید دانست که در فرصت فراگان برهم زدن غمها ساحل عافیت را طمع خور

چاره بویژه سرگردانی میفرماید قطعه گردش افلاک را چون میقتواند زور قلم

حصر تعدادش بود و گشتن بسمل نهاده گر نماید عقل و انام خود صرف حساب

کو توان کرد و در حیا بش را شمار قطره اشک تا از سر مرگان چکید بر یک
مهر می غلطید و دو و نفس و میک از سینه کشید بهواس معدومی بر پیدها
شمع روشن بر نفس فعل در آتش فنا انداختن ست و سگوفهاس نو و سید گلشن
سر گرم تابا به پیچ چاک بر قامت و وضعت بر اسه زین پید است که به چنانکه نور و نور
هر روز از گریبان صبح معذور کشید نیست و هر شام در پرده ظلمت شب مجبور
رو پوشیدن همچنین وجودیکه درین سنجی سراسر حادثه زار و نمود بهنگام مهر
در سراسر عالم بقابل پرواز خواهد شد و چشمه است آنکه بر طبق روشنی
و معنی آگاهی از وقوع همین واقعه جانگزه که جان از غمش در سینه می سوزد
و دل از دردش بهلوی بهلوی غلطه آئینه ضمیر خاخر عزیز از نگاراند و
کلفت انتشار فرماید و بروقت دانشوری و حقیقت آگاهی از حد و ثن چنین
حادثه بوش را که جو اسخسه ازین تعب و الم بال کشا بهواس پریشانی
و عقول عشره درین پنج و من ادب آموز کتب حیرانی با و ده صافی نهاد و اوقات
سست آیات را در و آلود و درت نماز نمایند یا رب که هر آید از جمعیت غلامان

بے آبروی غفلت پریشانی بیدار و برون حال عشرت مال گرد و غبار
 سرگردانی نشینا و زیاده و عا و هلاک به لاله شنو تران و عذر
 غیر حاضری خود و جفلی مولی نظم و زناها حقیر چه مضمون کنم رقم

در غیر از شکایت غم وقت بدوستان	در دیده سخیل در گل همچو نوک خا
نمی یار چشم باز کنم گریه بوستان	تعبارت آریهاست شوق بر خور و

گرامی پر داختن در معرکه یعنی آوران سپر انداختن ست و مضمون نگار بهیسا
 اشتیاق همگامی قلم برداشتن و عرصه امتحان همچو انی علم بر آسمان افروختن
 اینجا فلک و سالی فکر بلند نارسائی ست و آسمان پیاپی اندیشه گردون پیچ
 سرور هوا بهیست کار از مطالبه نه متنانه مدعا

جز پیشکش نمودن گلده و عا و چون تلماط موج انگیز بهیسا بحر
 غفلت نوم حباب و ار چشم می پوشتم خود را در زمره حاشیه نشینان ز جرم حضور
 می بینم و اگر بهتر از کم رنجه ریزی سحاب بیداری ز گس کردار دیده می کشایم
 از گلزار باد آن غیرت چمن گل مراد بهن می چسبم و

بیاد و نسبتے دارم کہ با جو ہر غرض اردہ درینجا وہم و فوری را نیاسے میتوان بین
خوش اتحاد و اخلاق معنی نگاہان صاف باطن کہ محرومی پاشکستگان چارسو
ناچاری از فیضیابی بزم ارم رشک ہوئی و بیچ حالتے رنگ شکایت بردن
پاکش نمیتواند افشانہ و فرخ زمان اتفاق و شفاق حقیقت آگاہان روشن ضمیر
کہ دور کردی در ماندگان کو سے بے اختیاری از سعادات عقل خلہ مشاکل
سوسم نشاط بکہ ام جائے در و گلہ و جام صہبائے صافش نمیداید نشاندہ

نظم بخلاف سیم ظاہر از دور جبہ سیم	بخیاں استانت برہر ورے کہ ایم
نیغم فراق دارم نہ بدر جبہ زارم	بخیاں وصل جانان با جان دول ندایم

ویدہ معنی بین روشن و طبع حقیقت گزین غیرت گلشن باو
در مہار کیا و غسل صحت بہر خور دارا و خور

بحکم امتشار افضال خداوندی کہ مزاج ممکنات بے تابی فروش آفتلال
اعتدال ست خامہ نیاز رقم را غیر شکہ طرازی زبان بحر فے کشا و غفلت
وند ہست ست و باقتضائے افراط نزول رحمتہاے ایزدی کہ طبع

سجودات بقیاری در آغوش تصحیح با کمال است اندیشه عجز پیشه را
سوا تسلیم پروازی سر فرو آوردن انفعال و خجالت غمزل

و صد تسلیم نکرد و کار است	که آتش با بخت در کنار است
بجای آب می بار و طربها	هوا این زمان فرحت شکر است
کشاید غنچه دلهاست بسته	صبارانی زمانه طره کار است
شگفت گل کند از شش لاله	کمال شوخی فصل بهار است
حقیر مشب مرا از فیض موسم	ز دماغ سپینه سیر لاله زار است

شادابی نخل مراد شادمان یعنی صحت یابی آن بر خور و سعادت توانا
آب یاری لطف سرشار حکیم علی الاطلاق نورس شوق پیخودی بنیاد و
که چنین نیاز کمین و حفظ مراتب آن بقدر فرصت عرق پاک کردن
ند است تغافل تواند پسندید و زبان عجز بیان در اداسه مرا سم
شکر همین نعمت عظمی مقدر است تفت زدن خجالت سستی تواند کشید شوقی

با حسان تو ای قادر توانا	که بخشیدی شفا با پور دانا
--------------------------	---------------------------

تفت با غنچه
بگری می بیند
رب بیند غنچه
از سرچ و بوی
و جگر بگری
صبار حجب
نشد که تفت
آب درین
بند و نشسته
وزدن و
کردن شغل
سست
۱۲
سنگین و الله

زبانم ز اب شکرت ہر زمان تر	جبینم ساید ہر دم بردت سر
----------------------------	--------------------------

غسل صحت آن عزیز دہا بر ذات اکابر و اعزاء و دوستان و احباب و خویشا
و اقربا مبارکباد و سر شستہ ہر درازی و کما مضبوط و سلسلہ چمت و ارجال
باز یاد مدام مربوط با تحریر یکم و تشریح جواب نامہ بر خوردار با و حور
مع غزل مطلوبہ ایشان بورد و ہنیت آمو و حقیر نواز نامہ کہ
با اعتبار تسانت عبارات تقاطش و دیدہ تطہین بود و بروے رنگینی مہمان
سطور شش نقاب روے بہار می کشود و دیدہ منظر ذخیرہ نور کوہ طور
اندوخت و دل مضطرب معانی لغات جمعیت و اطمینان آموخت غزل مطلوبہ
ہدیہ بزم عذریست از بہار طالعہ و فی نصیب بہاد و کہ و تہا سے دور کردی بسا اتر چہینا

غزل وعدہ جلوہ از وحشت دیدن این	آید از شوق چو گل جامہ دیدن این
آمدن از تونز کاشایہ و رفتن بحسین	بمژہ خار و خس راہ تو چیدن این
سالمہا شد کہ تیر چرخ نگیر و آرام	برق آموختہ کن طرز طہیدن این
تا سحر سوزم و چون شمع ندلم فریاد	رفت از یاد مگر ناکشیدن این

از بزم رفتن و باغیر نشستن از وسع	بخود می آمدن و رنگ پریدن ازین
سر و صد سجده کند پیش قدر موزون	شاید آموخته اند از خمیدن ازین
زخم را مرهم ناسور چکه سیب دانه	هست خوشتر ز دوا از چشیدن ازین
جان نسیب او یک شعله مگر پروانه	گر نهی دید شب جوگرشیدن ازین
میگشند آه شر را بر سر خود و فلک	یا در دست همین طرز رسیدن ازین
کرد از بسکه غم هر تنگش اکنون	ناله کردن ز حقیرست و شنیدن ازین

مناصب و مدارج روز افزون و طبع بلند آهنگ موزون باد

بنام لاله دیوی دیال صاحب جوا با تحریر یافت

و رویت آمو دگرم عنوان بشارت نامه که رنگ تحریرش بعد آب

عنایت ریخته بود و بدجین نیاز کمین را سجد به شتاق جناب کبریا می ساخت

و دعا گوای عجز آئین را با چندین نواز شمس که میان نواخت طیت

رساند تا فلک فوق خاکساران ابد در از عمر شود نامحبات باران بر آ

خانه اعیان طراز از ناخن ندی عطفوت پناه لاله شمع شکر لال بعد است

کردن بدین کتاب از غلات
و در کتب دیگر
بافتن بهشت
سجده

ضلع علی گڑھ بزبان اجمال اشارتے فرمود و از باب تفصیلش در سبب
 انگشت و پانچ سلسلہ حیرتیم کہ بنام نایش و نشاط سامان بر سہ مبارکباد
 ہو یہ گداریم و گرفتار دام حسرتیم تا بنی مت مبارکش و خلد شامل محفلے فکرے
 چند بطر تفتیش پیشکش آریم تر صد آنکہ بقدر مرگان بہم زدق تفصیل ہمین
 اجمال خیم التفات و نہانید و دعا گوے خیر سگال را رہین عنایات فرمائید
 خستہ کامرانی و کامیابی امیج پذیر و آئینہ طبع معنی پسند مہر نظم باد

بنی مت شریف لاله ہیرالال صاحب نصرم بندوبست ضلع شہک تحریر یافت
 گلزار طبع رنگین ہمیشہ بہار و نہال فکر ریا تازگی بار بار مطالعہ انگیزی فقاوت بہاریا
 پروہ چشم را مینو سواد گردانید و سوزونی اشعار گوہر شاراؤینہ خیال اکینیت
 سروستان معنی رسانید و ردیہ معنی نگاہ و مانع سوزیہاے عالی کہ در خجبا
 چراغ افروز انجن شہو گشت کہ بآئینہ طرز بیدل حسبت بستہ و نگاہ تامل خرام
 عرق ریزیہاے سامی کہ در مقام ازنا صیہ وجو و چکیدہ گرمی بازار سوزو
 اشارت آتش بریکستہ توفیق رفیق باد کہ در ہواے این طرز بال ہمت کشانید

و شوق روز افزون و تنگی یکناد و تا در بحر همین زمین مشق شناسد و ایند چرب
ارساب وقت معصوم و پیکره دستی شوق ویدار پرست تا بدو تلخانه لاله وی پریشان
رسید اما به خور دگر امی شیر مرغ گردید فیض سانا اگر وفای و عدو صورت پنهان
کردم ایجا و چنین رنگ صورت طراز بساط طهورست دل مشتاق را اما شیراز و نوبی
مجدود حسرت باید پردخت و اگر و شوق پیمان محبت و تنگایان صفائی بناد همین
انداز جلوه فروش بزم عقد بارت چشم قنطر را همه عمر مشق همیقل آئینه حسرت
تواند ساخت و در بر مرغان زدن صفای آئینه باطن و نظر و از ندها
شا چقیقت بزرگ تاز بساط مجاز صورت آراید و به نفس بر آوردن اصلاح مزاج
مقدم شمارند تا بهر تو نور منی به نیزنگ بے اندازه مرآت دل و شن نماید قطعه

وہ کہہ رہا تھا کہ آئینہ دار رنگ آہستہ

نغمہ کو ہر ساز پر بخیزو خدا ہے چمک اوت

سنام براور غریب امر او سنگ

اکر دو ہرول نہان رنگ پیچیدہ

گوش کریمنی نویسنده تحقیقات گمشدہ

دورِ جامِ عشرت ابدی بے انفصال باد

دوسرا کہ با و تقر شادی کتنی اونی بر خود دار گر دیال سنگه خلف ایسا

۱۲
استعمال نمایند
هر دوم
آدم و گاو
و گاو جان
تبارش را گویند
سنت که گاه
لیکن عمارت
واحد نیست
مخارج بسیار
در ایشان
نمی بینیم
منها را
معاد است
تقصیر از
شریکان

قدیمی بیرون نهادن سر رشته حامل کامیابی از دست و اوست و دلدادگان
 و جان باختگان سیرنگین بساط وصول آرزو را تا حسن انجام پذیرفتن مقصود
 اعلیٰ بار سفر بردوش عذبت کشیدن تا پاسے آبله دار به خارستان ناکامی دودین
 امیه که چشم منتظر از اجمال با کمال عنقریب روشن نمایند و خاطر دوستان از اطلاق
 بهارات تا آخر همین ماه غیرت گلشن فرمایند زیاده ایام بکام و معشرت به انجام
 بخدست مبارک جناب بھائی صاحب مکرم لاشیوالان جو
 صاحب در انتظار صد و گرامی نامه و عرض حال خود

سجدهات آستان فیض نشان بر غنچه بین نیاز کین باینے بساط هجوم شوق
 پنجمی که انفعال فرصت عرق پاک کردن ناصیه سعی بر غفلت بستی او تواند خدمت
 و جناب کرم انتساب اکابر گردون منزلت زبان خامه را حرف آشنای
 نسخہ شکایت های نایاد آوری ساختن ابواب بوالفضولی بروی وضع
 عجز کبیشی و انوفست و جادو بے ادبی بخلاف آئین نیاز اندیشی پیوند
 اگر ترجمه حقیر نواز به ادرسی مظلومان ستم آباد محرومی بساط قرب تو بهی فرمایند

و باب زلال عبارات خیریت سمات تلافی آتشه لبیاسه شد اند انتظار نمای
 دل حشت منزل که بعدم دریافت کیفیات فرائج اقدس منهل و ارسر گرم در خاک
 و خون غلطیست از چشمه سار عنایت عالی قطره آب تسکین می تواند خورد و
 جان حسرت تو امان که با ستر اک چگونگی طبائع بر خورداران برق کردار آما ده
 طبعیست از شاه راه جمعیت و اطمینان قدمی چند میتواند سپرد و همین اقبال
 لایزال آن قبله حاجات که درین غریب الوطنی هم دشکیر باشکسته پایا نیست
 شب و روز دست و عابر آسمان میداریم و درین مقام لاهور که هر چه باید
 بدست می آید و آنچه شاید قریب الوصول بنیاید با اتفاق بر خوردار ما و هو و زامن
 طال عمر همه اوقات خوش می گزاریم بهر حالت خاطر انور را چون عقد گوهر
 جمعیت اندر و زارند و همچو ران راه خطه از حاضران بارگاه و اشراف کار ساز و بانی
 ناخن بندی بر خوردار رنگ لال طال عمر بهر ذرات حمیده صفات آن کعبه محرم
 مبارک و بیا یون کنا و فضل اضافت مناسب آن اقبال پناه بقتل عنایت
 و کرم خویش معقب قریب زمان مفتوح گرداناد سائیه الطاف بزرگان بر ذوق عجز

در این غرض از این
 و در امر با حق و کمال
 و این غرض از این
 و در امر با حق و کمال
 و این غرض از این
 و در امر با حق و کمال

و شگایان مدام مبسوط و سرشته از دیانت و جلال و ائما مستحکم و

مقبوط باو زیاده حد اوب و تسلیم تحریر چارم اکتوبر شمس بمقام لاهور

بنام لاله بهاری لال شتاق و تعزیت صبیحہ ایشان تحریر یافت

غلیان صغراے تعلقات و نبوی را تبریدے نیست مجبور تب زرباے

حزن و ملالیم و استیلاے سوداے قیودا مکانی را عذابے نے معذور

و انہماے وہم و خیالیم نمیدانیم کہ تابہ آمدن زندگانی گذران ازین قسم

واقعات حسرت افزا چه خواہیم شنید و حیرانیم کہ تابایان رسیدن عمر و روز

از بچنین حادثات عبرت است تا کجا تو انیم و حقیقت آگاہا ہنگامے

انقلاب دوران حادثہ زایدہ عبرت تماشا کردنی ست و صدای طنبک

حکم قضا بگوش حسرت شنیدنی بہر حالت گردن شعور وقف دم تیغ احکام

تقدیر باید نمود تا بلند آہنگیہاے وضع تسلیم بقدر خضیت تمت انحراف

نگارید و در ہر صورت سر بر خط فرمان شیت ایزدی تو ان نہاد تا آئینہ

معنی نماے عقیدت از کلفت زنگار و ہم عدول پاک بر آید رہا عی

در مجلس درک جلوه دیدن باید	وز جام شعور مگوشیدن باید
چون حکم قضا بگردن انگزند کند	در راه رضا بسپرد و بدین باید

یار بگلزار حقیقت آگاهی و روشندی همیشه بهار و ساغر معنی نگاهی و
خوش طبعی مدام سرشار باد به جواب نماند بر خور و اردو حویلی
که در شکایت ناسازی ایام نگاشته بودند تخریر یافت
بگرگوشه سعادت بحفظ حمایت حافظ حقیقی پیوسته مضمون و محفوظ
باشند وصول فرحت مرسله خیریت مضمون که مداوش نورافزای
ویده قنطر و بیاضش کلفت زدای خاطر منتشر بود ابواب نشاط و
اطمینان بر روی دل بلول کشود بر خور دامن از مخالفت ناپایدار
چرخ کج قرار آئینه دل صفای منزل را آنقدر بکند و رتبه غم و غصه بی حاصل
کلفت اندوز حیرانی نسا زند که در حالت تطابق آن با کام دل عمر با مشق
صیقل تواند پرداخت نازیبا صورت اعتدال مزاج بنصنه ظهور جلوه نماید
از خصوصیت دور زده گردش فلک ناهموار مجموعه خاطر فرحت منظر ابراجند

بکاوشماے ناخن رنج و محن باطل تفرقه آشنای پریشانی ننماید که سبب کام
اتفاق آن باخوابش طبع مدتها بصرف اوقات باید ساخت تا نگارش از
جمعیت حواس از جلیبا بنماهد که شاید قطعه مباح از گردش گردن تشویش و تفتیش

که از هر گردش رنگ و گل میکند مردم	گله نو سبز و خیزد و چین گاهے گل نمین
بیمال که طرب گاهے الم سر سبز مردم	بهر حالت از چاشنی شکر حلالت کام

جان افزا نید و حتی الوسع لیاقت کار کردن حاصل ننماید نقل مراد و نمرود و لها
بنقل فضال فتاح حقیقی و انما مفتوح با بعزیز تر از جان لاله چه زائن
در سار کیا و تولد فرزند بشکوه اقبال لاله رنگ لال تحریر است

نظم مرده با و اصول که نخل آرزو آو بار	گلشن امید شد سر سبز از ابر بهار
بیخت رنگ صدف و گلشن عالم نسیم	نکمت گل کرد و عطر آگین مشام و گاه
باوه دوشم چو شاد و مینا پر و تعظیم خاست	ساخته عمل از چرخ گس کرد چشم انتظار
ساقیان چه چین ز بیم آنچنان آراستند	کز کوکب چرخ بر دوش می کنند گوشت را

صورت طراز بهای صورت قضا که از مدته متدد و مرقع خیال تناسل هوا خوا

متصور بود امر و ز آئینه پرواز جلوه شود گردید و نقش پرواز پیمای ستم قدر
 که از استاد ایام بر پریند چینی تصور امید دعا گوین طرح رنگ آمیزی سیرخت
 این زمان نقاب خا از روسی ملوک کشید یعنی نوید و رحمت جاوید تولد فرزند
 سعادت پیوند و دولت سرای اقبال بر فرودار رنگ لال خاطر فاطر را
 بصد رنگ شگفتگی و نشاط بهار سامان فرمود و طبع افسرده را به زنگار
 فرخندگی و انبساط آئینه دار گلزار جان نمود و نخلبند سروستان تکوین آن
 نونهال ریاض تنار آبیاری لطف سرشار دامناسر سبز داشت به طبع طبیعت سنان
 و بزرگات آن عزیز و لها و دیگر اکابر و اغراض مبارک و بایون کنایه قطعه تاربخ که
 نتیجہ کمال عروج سرخوشی این صہبای نشاط است بدین خدمت عاشق نشینان
 بساط مسند انبساط امید که رنگ مطالعہ منور و بیدار و جامہ قبول طبع

معنی پروردگار و قطعه تاربخ	بدولت خانه رنگ لال مشب
چو پیداشت سپهر از شادمانی	نمودم فکر تاربخ تولد
خسرو فرمود با صد مهربانی	که از روسی هنر از عیوی سال

و خاطر فخر خیر اندیشان رنگ افروز هزار بزم شربت خروشنی آبیار یہاں
 فضل حق آن گلبن نوخاستہ ریاض تنہا ابروات مجمع حسات مبارک سخت
 ہمیشہ بہار و اراد و عنایت و فیض فیاض مطابق ہمان بدر سپہ سعادت و
 اقبال ابرج طبعی رسانیدہ پیوستہ در آغوش عاطفت پیر و راو
 تار تخی کہ مال سرخوشی این صہباست ہدیہ خدمت بساط بوسان بزم مہکت
 فرو گزشتہ مقبول طبع رشنت انکثر رسن ہمسر خورشید باشد قرہ میتاب ما

قطعی تخیخ چون بختانہ شکر دیاں فضل حق	راو فرزند مبارک پر چومہ بر آسمان
از رسائیہائے فکر آسمان پیحقیر	عیسوی سالش نوشتہم فخر صد خانہ

آئینہ روشنند لی و اٹما تجلی خیر و بزم خوش طبعی پیوستہ سرور انگیز ما

خاتمہ کتاب

انجمن مدد و انس کہ عرق ریز یہاں حقیر سوختہ نفس امروز بجا ہے رسید
 و آغاز دماغ سوہیاں این سرور موگوشتہ پایاںے برگزید یعنی طبع سلیم
 ہواوے متعدد در این رنگ کتابے بارشتہ نقوش سطر موبط ساختہ
 انشہ دماغ ۱۲

خاتمه الطبع

پس از ستایش و نیایش انشا نگار کاف و نون بر نقادان جواهر هنر و صیقل
 رسته بانها استنخس چون خوشید بی سحاب جلوه نماید که درین ایام نصارت الیام که
 خوشدلی را با دلهام و کارست و صد کامرانی را روز بازار نادر انشای شگرف کار
 که مطالع زنگینی فقرات سهار آرائش پرده ویده را مینوسوا و گرداند و موزونی شعار
 گهر بارش آئینه خیال را کیفیت سر و ستان معنی رساند صد نغمه گفتاری از مثنایش
 بیتا در خوش اندامش خیالات نادر از ریشه ریزی سحاب طبع نازک
 فکر بلند خیال شاربی عدیل و بی ثیل و بی عطار و نظیر منشوی سر بر این دیوای
 متخلص به حقیر سب تحریک گلشن آرای گلستان سخن قدر شناس هر فن
 از جبهه فکر بلند خیال منشوی و نید یال منشوی استثنای بھوپال در مطبع علوم
 منبع نامی منشوی تو کشور بهار مارچ ۱۸۸۲ عیسوی مطابق ماه ربیع الآخر
 ۱۲۹۹ هجری قمری منشوی آرای طبع شد حدیقه آرای کن فکان بدر چه پندگی
 اهل عالم سنانا و مبنه و کریمه

२२४

१९१५

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

Extract
from the
**RULES of the
LYTTON LIBRARY,
MUSLIM UNIVERSITY,
ALIGARH.**

2. The undermentioned shall be eligible to take books from the Library —
A Members of the Court.
B Members of the University teaching staff, including the Librarian.
C Students on the rolls of the University.
D Other persons whether connected with the University or not, who have obtained special permission from the Pro Vice-Chancellor.

3. The maximum number of books that may be borrowed at any one time is —
(in Rule 2) { A & D . 2 volumes
 { B . 10 volumes
 { C . M.A. and M.Sc. 4 volumes
 { All others for one month for 14 days.

4. Books may be retained by —
(in Rule 2) { A & B
 { C & D

5. Books lost, injured or defaced by any of the borrowers must either be replaced or the price paid for —
6. Books belonging to a single volume series and a single volume series must be replaced by the whole set or series must be replaced.